

و در جمیع بکر از شکام فکرت
نقد کانی به هر نه
ز نسیب نقد مال معلوم
مقدم جمیع بر تالی جو مادر
ولی نسیب مذکور از جمیع
در باره در او جمیع نسیب تا بید
ره در در لایق این ز ناکس
در در اول نسیب ز ما فی
در در اول نسیب که ناکاه
حقیق که از وجود نسیب
ولی کار معرفت نور صفا دید
بود فکر که شرط نسیب
هر نسیب که از نسیب نسیب
حکیم نسیب جمیع نسیب

بود نام در اندر عرف و عبرت
به نزد اهل عقل آمد فکرت
شود نقد بیق نام معلوم مفهومی
نیچو است فرزندان برادر
لبه سخن است استعمال قانون
هر آینه که باشد محض نقلیه
چو نسیب بکر خان نسیب
شود حق انانته می کمانه
در خیمه کبریت اخه انا الله
عشیرت نظر بر نور و نور
ز هر چیز که دید اول خدا دید
بسکلمه از برق تا بید
ز استحقاق منطلق بیج نکند
می بیند ز انسیب غیر امکان
ز امکان

ز امکان می کند انبات واجب
کس از نور دارد سیر معکوس
چو عقلش کرد در دست تو عقل
ظهور جمله انسیب بقدر است
چو بنود ذات صفا ضمه و محتمل
ندارد واجب از محتمل نمونه
زهی نادان که او فرستید تا با جان
تکلیف
اگر نورشید بر یک حال بود
نه انسیب که کس کاین بر نور است
جهان تمام فروغ نور حق دان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نویسند از همان نور است داریم
کس عقل را از نسیب دارد

از این جز آن نسیب از ذات واجب
که از نسیب گشت محسوس
فرد پیچید با نسیب در نسیب
ولی حق از نسیب نسیب
ندانم تا چگونه دانخ او
چگونه دانمش اوله چگونه
بنور نسیب بر بیدار بیابان
شعاع او بیک منوال بود
بنور در نسیب فرق از نور و از نسیب
حق از نور نسیب نسیب
نباشد اندر تغییر و تبدیلی
بذات خویش بی نسیب قائم
بسر نسیب در نسیب